



هنا
کتاب صنمکده چين و سنگده

نا چين موسوم بطرب
المجالس النيف جلد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1938

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر ستوا را فرید کار را جلالت بکریا و عظمت اسماء که بقدرت با لغه احدی
از شخص و سرمدی وجود نور احمد را راهنهای مودت و گاه احدیت
خود گردانید و شای شکار مرز و دکار را تقدست الاده و تفصیل لغاوه
که بعضی حکایتی و بعین عنایت صمدی تنگد جهان و افاد محال قات را
بصورتی پذیر تصویر کرده و از جمله نوع انسان برشته صمدی فاضل و شرف ست
و از کتابخانه علم بالقلم علم الانسان و علم با صفا دانش انواع بنفش کرم داشت
و صلوات محمد بر آن صفتی محمود که طاعت رب و دود و عبادت و عبادت و عبادت
و صلوات او و دود است نظم

آن نقطه مرکز نبوت آن خاصکی مقام محمود دیباچه اجدادیت حرفی که محیط شد مجسمه یک آن دایره چو کعبه شد مرتب	آن مرکز نقطه فتوت در دایره کشای قلعه خود سر بایه دفتر عنایت خود نیمه جمه است شگفت بشنه خست سبب را مرتب
--	--

و بروحی و جانین او که در شان دست آیه آفتاب و سوره بصلاتی و حدیث
 انما مدینه العلم و علی باهماء و خلافتی و کلام لیکشف الغطا یعنی علی مرتضی
 و برال اظهار ارباد و بعد ذلک بر عقول شریفه و طبایع سلیمه باب
 تمیز و فراست و اصحاب بصارت و یکپاست مبرهن است که بعد از تفریل الهی
 و مشهور نامه یا دناهی یعنی کلام ملک علام و احادیث نبیا گرام هیچ سخنی از
 و سرانسته تر از سخن شعرا و حکمایست که واردات فرجه ایشان همه نتیجه حق الهام
 و کلمات فیض و نکات صریحه ایشان همه مطابق آما و ملوق احوال خاص است و عوام

ملیت

<p>کمیج و دو عالم بسخن و کشند زیر زبان مرد سخن سخن راست</p>	<p>قایم سبجان که سخن بکشند خاصه کلیه که در کج راست</p>
--	---

بدان سبب طبیعت راغبند که بازی صنم که تروج این زمان و مشرب اهل دیار
 و در فان شیت ضحکه ساز و مشون از نظم و تر عنده لیسان گلستان سخن که بیطر
 دیوان مضامین جدید را مقطع باشد تا در گلستان صادق و یاران موافق
 بوسید این صنم با شادان شوخ و شنگ رسم الفت پیدا کرده از یکدیگر حظی افز
 برند لذا درین تاریخ که سال هجرت هزار و شصت و هشتصد و نهم رسیده بهای تدبیر در فیاض
 تیر بهادی تکریمی شتافت تا کل گشت این نگارستان را به طرز جدید بچرخ
 تنهی ترقیب داده بصنم که چین و طرب الجالس بر موم ساخت و مختصری
 مبنی بر بعضی اخلاق قدما که از اکنون خلق مذہب منوخ میخوانند و شمه از اخلاق
 و اوضاع اکابران زمان که این را مذہب مختار میدانند در آخر هر باب در قلم
 آورده هر چند که حد این مختصر بهرل منتهی می شود اما انگش که ز شهر آشنایست
 داند که ستار و کجایست محقق نماید که طریق بازی صنم اینکه چند نفر

در یکی نشتنه از حرف الف شروع نمایند باین معنی یکی از میان جمع گوید صتم
دیگری در جواب گوید از کجا آمد او گوید از آنکه بایجان تا آخر همین پنج از او
سوال نماید تا جواب هر یک بنوال برسد چون دوره حرف الف با تمام رسد
دوره حرف بار شروع نمایند و قس علی هذا حرف الیا هر گاه کسی در جواب او

خارج شود یا زی را باخته است باب اول حرف الالف
صتم از کجا آمد از آنکه بایجان بگوید به اصفهان بر چه سوار است
است چه پوشیده است از خانی در دست چه دارد آنکشته لباس
چه میخورد آنمار چه می نوشد آب شعر عربی میداند بلی کدام

لَا ذَا شَيْءٍ أَنْ تَقْلَ خَزَنَتُوا تَرَا وَانْ شَيْءٌ أَنْ تَزْدَادَ جَا قَرْنًا

شعر فارسی هم میداند آری کدام

اوسن از کشتن من سبکوید من بهین خوشن سخن بسکوبید

از آنکه عرب چیزی یا دارد یا نه بلی کدام إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمَّيْ لِبَصَرِ

ضرب مثل فارسی میداند آری کدام اوّل اندیشه و انکشی گفتار اینجا که عیان

چه حاجت بی بیان است آنچه در دیکت بچشمی آید اینجا بوش بعصاره میرود

این و مثل کنایه از مکان پر خوف و خطر و ناست یعنی دین و دوزخ که درد نینا

ترستی در نهایت احتیاط باید بود و معما هم میداند بلی کدام

آن چیست که حسن بتا فرون کرد اندر کف هوشان موزون کرد

سبز است تشکر زنده آب باو چون آب باو رسد همه خون کرد

علم اخلاق هم میداند آری حکمت قد ما فرموده اند در نفس فاطمه

دو قوه مرکوز است و کمال و تکمیل آن منوط یکی قوه نظری و یکی قوه

عملی قوه نظری آنست که مشوق از بوی ادراک معارف و نیل علوم باشد

تا برقصای آن شوق بستمطاعت معرفت اشیا چنانچه حق اوست
 حاصل کند بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجودات است
 شرف می شود تا بدلائل آن معرفت بعالم توحید بن مقام اتحاد رسد و دل او
 ساکن و مطمئن گردد و بخار بهشت و رنگ ملک از چهره ضمیر و آینه خاطر ابرو
 سترده گردد و قوه عملی آن باشد که قوی و افعال خود را مرتب منظم گرداند چنانچه
 بایکدیگر مطابق و موافق شوند تا بواسطه آن مساوات اخلاق او مرضی گردد و هرگاه
 این علم و عمل بدین درجه در شخصی جمع آید او را انسان کامل و خلیفه خدا توان گفت
 و مرتبه او اعلام مراتب نوع انسان باشد و روح او بعد فراق بدن بنفیس مقیم و مضاف
 ابد و قبول فیض خداوند مستعد گردد تا اینچنانکه بهر قدم او حکمت

باب دوم حرف الباء

صنعت آمد از کجا از بلخ گنج میرود به بخارا بر چه سوار است بغل چه پوشیده است
 برقع چه دست چه دوز باز و بند چه میخورد با دام چه می نوشد با ده سرور
 میداند آری که ام

رُزِجْ لَوْ تَرَى الْأَكْثَبَابِ فَبِئْسَ

وَأَيُّ لَهُمْ مُبَاعَدَةٌ وَصَرَمًا

شرف فارسی هم میداند آری که ام

بی تو در کعبه که آنی خوشتر

از امته عرب چیزی یاد دارد بی که ام بلاء الانسان من اللسان بوکاه المال

فادوا الوکاه ضرب المثل فارسی میداند بی که ام بهشت را بهشتی اگر دنیا

نشتی برای سصلحت کون خردای بوسد سخا هم میداند آری که ام

بوالعجب دید ام عجائب تر از آن که آب در زیر آتش بر سر

علم اخلاق هم میداند آری حکمت اکابران زمان

اکنون وی زمین بذات ایشان شرف است در تکمیل روح انسانی و مرجع
و مراد آن کامل نمودن و آراستن و آرای کا بر سابق پیش چشم داشتند خدا نشان
بدین معقدات انکاری تمام حاصل آمد سیفر مایند که بر ما کشف شد که روح
ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن بقای بدن متعلقست و قوای آن بقای
جسم موقوف سیفر مایند که آنچه اینا فرموده اند که او را کمالی و نقصانی نیست
و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محالست چشم و شرمای
باطل حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد چون بدن متلاشی شد
انفکس ابدانا خیر و باطل گشت آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب و خرفت
هم در این جهان می تواند بود و نتیجه این معقد آنکه همه دزه عمر در کسب شهوات
و نیل لذات مصروف فرموده میگویند

ای آنکه بخت چهار و هفتی	و هفت و چهار و نیم نیمی
می خور که هزار بار بهشت کهن	باز آمدت نیست چه رفی رفی
و سبب این عقیده است که قصد خون مان عرض خلق پیش ایشان خوار و بیمایه می نماید	
بر او یک جرعه عسل هرگز آرد	اگر ای ترصد خون برادر
الحی زنی بزرگان صاحب اختیار که آنچه چندین هزار سال با وجود تصفیه روح محبوب مایند	
نیز خستی برایشان کشف شده باب سیم حرفه ایاد قاری	
صنم آرزوی آرزو را که ببرد بپند بر چه سوار است پیل چه پوشیده است	
پیر این شعر عربی میداند بلی	که ام شعر
بلی سوف ابیکم بیکل مصلک	و آنکی عیسیا بازمیاج الخواطر
شرفا کسی هم میداند آری	که ام شعر
پری دمی ز شکر خنده قتل مردم کرد	بختش که مرا هم بکش بستم کرد

از انشد عرب چیزی یاد دارد بلی کدام *بِئَالِهَاتٍ سَلَفَ بَيْتِ نَفْسِكَ*
 بالظفر بعد القبر ضرب المثل فارسی هم میداند آری کدام *بَارَا بَانْدَارَه*
 گلیم باید دارد کرد پوست نیک بر روی بشند گنایه در و نشود پادشاه و همچنین بگوید شما هم باید
 آری کدام

پیر مردی لطیف ریش سفید	کرده دندان سرخ چون گلزار
بهفت جامه دارد و بر تن	بایکی جامه میرود در نار

علم اخلاق هم میداند آری در شجاعت قد ما فرموده اند که نفس انسانی را
 سه قوه تباینست که مصدر افعال مختلف می شود یکی قوه ناطقه که مبدأ فکر و تخیل است
 دوم قوه غضبیه و آن اقدام بر اموال و شوق ترشح و تسلط بود سوم قوه شهوانی
 که آزار بهیسی گویند و آن مبدأ طلب خند و شوق بام و کل و مشرب و مناجح
 بود هرگاه انسانی را نفس ناطقه با اعتدال بود و ذات خود و شوق با کتب معارف
 یقینی نظم حکمت و ادب بر تفت حاصل آید و هرگاه که نفس سبعی با اعتدال بود
 و انقیاد نفس عاقله نایه نفس را از آن فضیلت شجاعت حاصل آید و با هم مجامع
 کردند از هر سه حالتی متشابه حاصل کرد که کمال فضایل بدان بود و آن
 فضیلت را عدالت گویند و حکما شجاع کسی گفته اند که در دو بخت و بخت بلند
 و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهادت و تواضع و حیثیت و رقت باشد انکس
 که بدین فضیلت موصوف بود شما گفته اند و بدین واسطه در بیان خلق سراسر افرا
 بوده و این عادت را قطعاً عار نه داشته اند بلکه ذکر محاربات و مقامات

چنین کس در ملک مدح کشیده و گفته بیستم	
سر بایه مرد مردانگیست	و لیری را دای فرزند انگیزت
باب چهارم حروف التاء	

صنعت از بی از ترز کجا میرود بخت بر چه سوار است تا تو چه پوشیده است
تاج در دست چه دارد و تفک چه بخورد و فوت چه می نوشد تازی شعر بی
یاد دارد بلی کدام

يَا جَاهِلِ الْمَالِ فِي الدُّنْيَا لَوَارِثِهِ هَلْ أَنْتَ بِالْمَالِ بَعْدَ الْمَوْتِ تَنْفَعُ

شعر فارسی هم میداند آری کدام
تا چه کشیم و نسیم قدر وصل است لذت دید را از انتظار اموالیم
از اندک عرب یا کد دارد بلی کدام
تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ تَكْفِي لَكَ فِي آخِرِ

الْعَمَلِ مَا فَاتَكَ فِي قُلُوبِهِ فَأَكْبِدْ لِمَوَدَّةٍ فِي الْحُزْمَةِ
ضرب المثل فارسی هم میداند آری کدام تیار که را خاد و میشن که با تنگ چشم
کنایه از مرد خسیس و دوست است نه کنایه از چاکلی و چالاکلی تر زبان است
یعنی بشیرین بانی کار از پیش برده است متاهم یاد دارد بلی کدام

مخملی دارد و عجب یک جیر خور تو بصری رای عالی مکرر بود
مرد وزن نه از خورند حیرت است خورشید شگرتی زیر است با با خورند

علم اخلاق هم میداند بلی در سجا عت اکابران زمان میفرمایند که شخصی که
بر قصیه هو لنک اقدام نماید و با دگری بخار به و مجادله بآید از دو حال
خالی نباشد یا بخصم غالب شود یا بعکس اگر خصم آبگشده خون ناحق در گردن
گرفته باشد و اگر خصم غالب شود آنکس راه دو زخ مقرر است چگونه
عاقل حرکتی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید کدام دلیل روشن
ازین که هر جاعر و سی یا جمعی باشد مثل بر طلو و خلعت و زرقشان و مسخره کان
و بجا طلب کنند هر جا که تیر و نیزه باید خورد ابلهی را یا دهنند که تو مردی
و پهلوانی و او را بر بر تیغها دزدند تا چون آن بد بخت را در مصاف بکشند و

چنین کسی را غرور داشتندی و مدح گفتندی	
بر همه خلق تر افتاد بود هر که چه سود	یا که دامن بود و راست و کوتاه دست
منصور حلاج را چون بردار کشیدند گفت در کوچه ای بر شاعر می کنند شتم	
آواز زنی از بام شنیدم از هر نظاره او بالا نگرستم اکنون از دوار نگرستم کفایت	
آن بالا نگرستم می دانم بایست شتم حرف	
صنم آمد آری از جام نگر گنج میزد به جهون بر چه توار است حمل چه پوشیده	
جبه دست چه دارد جو داب چه بخورد جو د چه می نوشد جغرات شعر و	
میداند آری کدام	
جَمَعْتُ مِنَ الدُّنْيَا وَخَزَنْتُ وَمُنِيَّتًا وَمَا لَكَ إِلَّا مَا وَهَبْتَ وَأَمَضِيَّتًا	
شعر فارسی هم میداند بلی کدام	
حیرت از این طبع طاریست	که تر عمره او هر چه کرد نهان کرد
از اسنله عرب خبری میداند بلی کدام	جَلِدِي عَاجِزٌ جَبَالُ الْمَرْجِي فِي الْحِلْمِ
جُودَةُ الْكَلَامِ فِي الْأَخْصَاصِ ضَرْبُ الشَّلِّ فَارِسِي هَم مِيدَنْد آری جهان کشتن	
به از جهان خوردن است جوینده یا بنده جان کرد جامه کرد مٹا هم میداند بلی	
جفتی رگبوتران	ایلی
پزند کچر جانایند	هستند جد اجد اسعلی
وز خانه خود برون می آیند	
علم اخلاقی هم میداند آری در عفت اکابران زمان میفرمایند که قدما	
در این باب غلطی شیع کرده اند و عمر کرانایه بضالت و جهالت بسر برده	
هر کس که این سیرت و زود او را از دند کافی بهره نباشد در نظر تفریل آورده است	
كُنَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا لَعَبٌ لَّهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ	
و معنی چنین فهم فرموده اند که بقصود از حیات دنیا لعب و لهو و زینت	

و تفاخر و جمع کردن مال غلبه نسلست و میسر نماید که لعب و لهو بی فتوح و آفات
 مناسبتی امری مختصست و جمع کردن مال بی رنجاندن مردم محال پس ناچار
 هر که عفت و زود ازینها محروم باشد میسر یابد که چشم و گوش و زبان و دیگر
 اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت فریده اند و هر عضوی را از
 خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است پس
 چون بطلان اعضا و ادیت هر کس یابد که آنچه او را بچشم خوش آید آن ببیند
 و آنچه بگوش خوش آید آنرا شنود و آنچه بمصالح او بدان منوط باشد آنرا بخت
 و آید او بهتان و عشو و دشنام و کواهی بدو بخشد آن بر زبان راند اگر دیگری را
 بدان مضرتی باشد بدان التفات بناید کرد و خاطر ازین معنی خوش باید داشت
 هر چه ترغوش آید بیکن و میکوی و باید منع در خاطر نیارد که المنع کفر و آزار است
 غفیت تمام باید شود چه مشاهده می رود که هر کس از زن و مرد داد همیشه مغفوک
 و مشکو باشد و بهر برای این قاطع مبرهن گردانیده اند که از زمان قدیم
 تا اکنون هر کس ندانم و وزیر و پهلوان مالدار و شیخ و واعظ و معترف نشد
 دلیل بر صحت این قول آنکه متصفو جماع داد و ان علة المشایخ گویند در تواریخ آمده است
 که رستم ذال نهم ناموس و شوکت از داد و ان یافت چنانکه گفته اند

آنکه چو بخت و شلوار بند عمری بر آورد و هومان چو دژ چنان در زده و رستم چو و کر باره هومان آمد بگریز بد و دیو زید یک و به سخت ووششیر زن و مرده شدند	برانو در آمد میل از بهر بند بدان سان که پیرانش فرمود که از زخم آن و رستم بخت آنکه لبان اثر بر دلیر که شد و هومان از بهر سخت میان طاق بر گزیده شدند
--	---

مرد باید که در دوستانه چه نظام کار پادشاه دوستد است تا او را بزرگ
و کریم الظرفین توان گفت هر کس از بد بختی فرصت دادن فوت کند کلید دولت
کم کرده باشد آن نیک بخت را که مستعد قبول نصایح است در این باب
اینقدر که کیفیت ایزد باری همگان را تو فیتیخیر کرامت کند

باب هشتم حرف الجیم فارسی

صنم آمد از بگی از چای بجا میرود نه آخین بر چه سوار است چرخ
چه پوشیده است چادر دست چه دارد چابک چه میخورد چنگال
چه می نوشد چاهی شعر عربی یاد دارد آری کدام

جَعَلَتِ الْأَقْلَامُ مِنْ قَبْلِ بِيَا قُلْهَا مَبْقَاتُ يَوْمٍ قَدْ وَجِبَتْ

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

چه اعظم کند کس بوعده اتای گل که همچو عجم زبان در ته زبان داری

اسمه عرب هم میداند آری کدام

جَهْدُ الْمُقِلِّ كَثِيرٌ جَلَّ مِنْ لَا يَمُوتُ جَالِسُ الْفُقَرَاءِ تَزِدُ الشُّكْرَ

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام چشم داشت بچشم داشت

چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه و گاه چه شد است بمانع از چه یاد دارد بلی

چیت آن چیز که مانند پری ناز کند و این پری پرو بی دهن آوار کند

علم اخلاق هم میداند آری در عدالت

قد ماعدلت ایکی از فضایل را به شمرده اند و بنای امور معاش و معاد

بر آن نهاده معتقد ایشان آن بود که بالعدل قامت السموات والأرض

تو در راه نور إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ اشتمالی بنا بر این سلاطین

و امر او اکار و زرد و دام است به شاعت عدالت و رعایت امور رعیت
 کما شتند و آن سبب تنگ نامی شناختندی این قسم را چنان معتقد بوده اند
 که عوام نیز در معاملات طریق عدالت کار فرموده می و گفتندی که

عدل کن بر آنکه در ولایت دل در پیغمبری زنده حاد دل

باب ششم حرف الیاء

صنعت از بجا از حجاز کجا میرود به طلب بر چه سوار است حارث
 چه پوشیده است حیر چه در دست دارد حمام چه بخورد حلوا
 چه می نوشد حیره بادام شعر عربی یاد و در بلی کدام

حقّی متّی لا ترعوئی یا صاحبی حقّی متّی حقّی متّی و الی متّی

شعر فارسی هم میزند آری کدام

حاکمی که از جو ربتان دادی کنیم مشت خاکی بر جبین مالیم و فریادی کنیم

امشد غریب و دارد آری کدام حرقة الاولاد محرقة الاکباد

حلی الرجال الادب حیل المراء سینه

ضرب المثل فارسی هم میزند بلی کدام حساب حسابت کا برادر و حکم حاکم

مرک مخاجات حساب که پاک است از محاسبه چه پاک است متاهم میزند آری

حوضی که در قوس میخیزد میان آبی بخورند از آن همه جانوران

نی جانورانی که همه بردارند اسپ و شتر و پیل و خر و دیوان

علم اخلاق هم میزند آری در عدالت اکابران زمان میفرمایند که عدالت

ستلزم خلق بسیار و از ابد لایل واضح روشن کرده اند و میگویند بنای کار

سلطنت و فرمان ای بر سیاست است تا از کسی نه ترسند فرمان انکس نرند

و اگر همه یکسان باشند بنای کار با خلل میزند و نظام امور کسسته شود

انکس که عدل رزد و کسی را نزنند و بکنند و بزرگستان غضب بکنند مردم
از او ترسند فرزندان سخن پدران نشوند مصالح بلاد و عباد و متلاشی
کرد و کدام دلیل و اضحی از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک و یزد و جرد و
و دیگر متاعران تا ظلم میکردند دولت ایشان هتوفتی بود و ملک معمو چون بر ما
انوشیروان رسید شیوه عدل اختیار کرد و اندک زمانی کنکه ای یوانشین سفید
و معاویه به برکت ظلم ملک از دست نام بدر برد بخت النصر تا دو از ده
هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیکناه بگشت و چند هزار را اسیر نکرد پادشاهی
نعمتو چنگیز خان تا هزاران بیکناه را بیخ از پای و دنیاورد پادشاهی
روی زمین بر او قهر بگشت رحمت بر این بزرگان باد که خلق را
از ظلمت ضلالت عدالت بنور هدایت ارشاد فرمودند

باب اسم حرف الحاد

صنوا که از کجی از خشت کجی سیرود به ختن بر چه سوار است خرد چه پوشیده
خرد و دست چه دارد قهر چه بخورد خاک چه می نوشد خمر
شعر عربی یاد دارد آری کدام

خَدَعَنَا الْأَمَالُ حَتَّى طَلَبْنَا وَجَّعَنَا الْغَيْرُ نَاوَسَعَيْنَا

شعر فارسی هم میدند بلی کدام

خون من خودی کفتی نمکین است اکنون بوف باش که حق ملک این است

اشد عرب یاد دارد بلی کدام

دليل عقله خير المال ما افق في سبيل الله عز وجل

ضرب المثل فارسی میدند آری کدام خانه روشن میکند یعنی عرش
بنا بر سیده خانه که در آن دمه که بانو باشد خاک تا از نو باشد

خانه بدوش است کنایه از مرد پریشان است متعجبم یاد دارد بلی	
خوش تقاریر بر سر کجی	کج را پاسبان بود بدو
روز و شب کج در نظر دار	از این با وجودی که جان ندارد
علم اخلاق هم میداند آری در سخاوت قدما سخاوت را پسندیده داشته اند و کسی را که بدین خلق معروف بوده شکر گفته اند و بدان بهاخت نموده و فرزند آن را بدین خصلت تحصیل کرده اند این قسم چنان معتقد بوده که اگر مثلاً شخصی که سینه را سیر کردی یا زیره را پوشانیدی یا در مانده راست کرفی از آن عارند اشتی و تاجیدی وین باب ببالغه کردند که اگر کسی این است و زیدی مردم او را شناخته اند استلال این معنی از آیات بنیات می توان کرد که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَانٍ از حضرت رسالت مرید که السَّخِي لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَكَوْكَانَ فَاسِقًا عزیز می در این باب گفته است	
بزرگی بانیست دل و سخا بند	سر کبیر برک کند نا بند
باب دهم حرف الدل	
صنایه از کجی از داغستان کجا میرود به دیار بکر بر چه سوار است و لنگ چه پوشیده است و دوشاد و دست چه دارد و حاج چه بخورد و پیازه چه می نوشد و دوشاب شعر عربی میداند بلی کدام	
دع ذکر هنر فمالمهن و فاء	و یج الصبا و عهد و هنر سواء
شعر فارسی هم میداند بلی کدام	
دلم بردی و دلداری نکردی	غم دادی و غمخواری نکردی
اشک عرب یاد دارد بلی کدام دولة الاسر ذل افقة الرجال دواء القلب المریض بالقضاء ذوام السرور برؤیة الاخوات	

ضرب الشرفا رسی هم میدند آری دل بدست آورد که چ اگر هست نه دست
 چربی بر سر و ریش مال و تنگ بزنید که هر چه بزنند بروند معاف هم میدند بلی
 دشمن است مهر و حکم که نامش ^{طاهر} ایچ کر قه از دو طرف نقش پنج را
 علم اخلاق هم میدند آری در سخاوت آگاهان زمان که بزرگ است ای
 و وقت نظر از آگاه برادر و اساتذی مستی اند در این باب تا بل فرموده اند
 رای انور ایشان رعایای این سیرت و اف نه لاجرم در ضبط اموال
 و طراوت احوال خود کوشید نص تریل را که کلاوا و اشربوا و لا تسرفوا
 و دیگر آن الله لا یحب المفسرین امام و مورد و عزائم نمود خود ساحت و ایستاد
 محقق شد که خرابی خانه انهای قدیم از سخا و اسراف بوده است هر کس که
 خود را بسجا شهرت داد هرگز آسایش نیافت از هر طرف ارباب طمع بدو
 متوجه گردند هر یک بخوشاید و بهانه آنچه دارد او میتراستند و آن
 مسکین تر بات ایشان غره می شوی تا در اندک مدت جمیع مورد و ثروت و مکتب
 در معرض تلف آورد و محتاج گردد و آنکه خود را بسیرت بخل مستظهر گردانند
 از در و سر مردم خلاصی یافت اکنون البته بخل که ایشان را بزرگان
 ضابطه میگویند درین باب و صایا کوشیده حکایت بزرگی را
 از آگاهان که در ثروت قارون زمان خود بود اجل در رسید جگر کوشه
 کان خود را خاطر گرد و گفت ای فرزندان روزگاری در از در کب
 مال زحمتهای سفر و حضر کشید ام تا چند دینار ذخیره کرده ام زهنار
 از حی فطنت آن خافل نیاشید اگر کسی باشا گوید که پدر شما را بد خواب
 دیدم جلوا این خواب را بگوید که او فریفته نشود که من نکند و مرده چیزی نخورد
 اگر من خود نیز در خواب باشا نمایم و همین التماس کنم بدان اتفاق نیاید

نسخه

که از اخلاص و اعلام خوانند من آنچه در زندگی بخورده باشم در مرد
تثانی کنم این کیفیت و جان بخواند مالک و نوح سپرد الی بزرگ صاحب جرم
که احتیاط معاش بدین نوع بتقدیم رساند لاجرم تا دین دنیا باشد عزیز
الوجود و محتاج الیه بید و آخرت علو در جانش از شرح حد و وصف مستغنی است

باب یازدهم در وصف الکمال

ضمیمه از کجا از ذات ارباب کجایم و به ذاتی بر چه سوار است
ذنب چه پوشیده است ذنب چه در دست دارد و افعاله چه پیچور
دست چه می نوشد ذراغ شعر عربی یاد دارد بلی کدام
ذکر لیا الی الوصل و اشتاق باطنه **فيا حبذا تلك الليالي بطيها**

شعر فارسی هم میداند آری کدام

ذکر لب و هست بسی بر زبان لید **آری که هست طعم شکر و دمان لید**

اشک عرب یاد دارد بلی **ذم الشئ من الاشتغال به ذکر الاولياء**

بیزل الرحمة ذکر الموت جلاء القلب

ضرب المثل فارسی هم میداند آری **ذوق گل جیدن اگر داری بی گلزار**
ذکر کن تا و ابروی از فکر و ذکر عیش نصف عیش مقام یاد دارد بلی کدام

ذکر خمی شسته ام از خمی **شهریت برادر مبارزان تو**

بیان همه لیک وقت زدم **استاده می گفتند باید که جنگ**

علم اخلاق هم میداند آری در علم قدما علم کسی را گفته اند که نفس را
سکون طاعتی حاصل شده باشد که غضب با سانی نخریک و تواضع
اگر مکرری بدورسد و اضطراب بنفقه از حضرت سالت و نه العلم بخلافات
لفظ علم را چون مقولوب کنی ملح شود از اینجا گفته اند که العلم ملح الاخلاق

	باب دوازدهم حرف الراء	
ویدیک لا تنسی المقابر البیل	وطع حسی الموت الذی حانت البقعة	ضم آمد از کما از تنی بجا میرود به روم بر چه سوار است رخس چه پوشیده است رضائی در دست چه دانه زوایس چه میخورد زطرب چه می نوشند رآخ شعر عربی یاد دارد آری کدام
	شعر فارسی هم میداند بلی کدام	
اروا را جوانی میرد ز غم تو	تو هم جوانی در دلی میگذری	
<p>اشبه عرب بیند آنی شریعت الحیدر جلاء العین راع ایاک یراعل اینک رفیق المراء دلیل عقله ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی راستی از تو طغرا کرد کار راه زن راه خدایم بین دوستانی کردی بودی خرس کوه بوعلی بودی متهم بیند</p>		
رو دما آسمان در پیش دید	ولیکن هیچ کس و را ندیده	
<p>حکم اخلاقی هم میداند آری در حکم اکابران زمان میفرماید آنکس که حکم دیده مردم ببرد گستاخ شوند و از او بر عجز او حمل کنند اما این خلق متضرعند و او را در مصالح معاش بدخل تمام باشد دلیل بر صحت این قول آنکه او را شخص در کوهی تحمل بار او باشد نکرده است و در آن حکم و وقار را کار نفرموده اکنون در مجالس محافل کابر سیلی بسیار نیزه و انکشت در کوشش میکنند اندر عاقل که اکنون او را مرد زمانه میخوانند به برکت حکم و وقار که در نفس با طفاه مرگوست و مودع تا تحمل آن ششفتا نمی نماید بچو حاصل نی تواند کرد پوسته خائب و خاسر و مغلوب باشد او را هیچ خانه نمیکنند نه پیش هیچ بزرگی عزتی پیدایی تواند کرد یکی از فواید حکم</p>		

آنکه اگر حرم و اتباع بزرگی را به تنه میگردانند و او از خلعت حرم
و زینت و قار عاری می باشد غضب بر مزاج او ستولی شده دیوانه میگردد
و شب و روز متفکر می باشد که بسا و اطاعتی بد و طعنه زند اما آن بزرگان
و جودشان برینت حرم و قار مزین است اگر هزار بار مجموع اتباع او را
در برابر او کون بگردند گریه می نماید بر خاطر مبارک و نشیند لاجرم چندنگ
زنده است آسوده روزگار بسیار میبرد و او را اهل اتباع خشنود ایشان از او
فارغ و ایمن گردی تهی و رسانند بدان اتفاق نماید و گوید که سکی
با کلبی زند در بام که زن غم نخورد حکایت شنیدم که دین روزگار
بزرگی زنی بد شکل و ستوره داشت بطلاق از و خلاصی یافت و قبه حمید
در محله آورد و خانون صلاهی عام در و او را منع کردند که زنی ستوره
بگذشتی و فاحشه اختیار کردی آن بزرگ از کمال حلم فرمود که عقل ناقص شما
بسر این حکمت نرسد حال آنکه من پیش ازین که میخوادم بکتب این زبان جلو میخوادم
با هزار آدمی در امثال آمده است که آلدیوشت سعید الدین تا و بلی خان
فرموده اند که دیوشت تا دین دنیا باشد چون بعلت حمت بتلا غیت فارغ
می تواند زینت و در آن دنیا نیز بموجب حدیث آلدیوشت لایه خل الخیه چون
او را در بهشت بناید رفت از کدورت صحبت شیخان در ابدان که در بهشت
باشند آسوده باشد هر جا که شیخی را برینتر گویند

اگر ترا در بهشت باشد جای	و دیگران و زنج اختیار کنند
--------------------------	----------------------------

بدین دلیل دیوشت سعید الدین باشد **باب سیر و هم حرف ابرار**
صنعت آمد از کجی از رابلی کجا می رود به نمانید بر چه سوار است
چه پوشیده است زره و دست چه دارد ز سر و پهن خور و زنده

چدی نوشد آتشک	شعربی میدند آری کدام
زمراضات الحسنات و جوهها	فلها بریق عندها و تلالی
شعر فارسی هم میدند بلی کدام	
ز بسکه حسن فرو و غمش گذاشت مرا	ز من شناختم او را و شناختم
اشک عرب یاد دارد بلی نزد الی العلم اهون من موت العالم زهد	
العالمی مضلة زینمة الصالحین رحمة	
ضرب المثل فارسی هم میداند آری زبان در دهن پاسبان سراسر است زبان سرخ سر سبز میداد بر باد نه زیر کاسه نیم کاسه است نه نور که ۳ مد کس از حساب متقا هم یاد دارد آری کدام	
ز دلبر بوسه کردم متقا	که واجب بود حشمت از کافری
بتازی در می قلب الضحیف	بهایی از من فایده برائی
علم اخلاق هم میداند آری در چاقه ما فرموده اند که چنانچه بخصایق دیداشد تا از فعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید حضرت رسالت سفر نماید که ایمازین الایمان باب چهارم حرف الین ضمیم آمد از کجا از سمرقند گام میبرد به سمراندیب بر چه سوار است سمنده چه پوشیده است سیدیری در دست خنجره دار و سنگ سیلماش چه می خورد سبب چه می نوشد سر که انگبین شعربی یاد دارد بلی	
سبحان من اعطاک من سعة	سبحانک من اعطاک ما اعطی
شعر فارسی هم میدند آری کدام	
ساقیا بر خیزد ده جام را	خاک بر سر کن عثم ایام را
دستیکه عرب میداند آری کدام سوء الظن من الحزم	

سرودك بالدنيا غور	سلاحة الانسان في حفظ اللسان
شراب النمل فارسی هم یاد دارد بلی کد ام سخن است از دیوانه نشون سنگ داند و کفش و زور انبان حلیت سیل تقدیر جلوی نیمه معاً هم میداند بلی	
سند سپه سوار و باد دهن	همین کافور عنبر شان سرش نجار و قش و میان خود اینجا است حکمتش از اندران
علم اخلاق هم میداند آری در چیا اکابران زمان میگویند که صاحب جفا از بکله نعمتها محروم باشد و از اکتب جاه و اقتدار مال قاصد جفا بسته مهمان او و مرادات او مانع عظیم و جانی غلیظ باشد او همواره بر پنج شوط طالع خود گریان باشد و مشا هده میرود که هر کس که پیشری پیشه گرفت و بی آب و مایه ساخت پوست خلق می کند و هر چه دلش میخواهد میگوید میپوشد اغریده بکوزی نمیزد خود را از مواقع ادنی بمعارج اعلی میرساند بر محمد مان بزرگ تر از خود بلکه بر کسانی هم که او را کائیده اند تنعم میکند و خلایق بواسطه وقاحت از ویترسند و اینجا را که بستی جفا سو سوست پوسته در پس درها باز مانده پس کردن خار و دودیده حسرت در اصحاب وقاحت نکرد و گوید که یا	
جابل غرازنند و عالم برون	جوید بکله راه و بدر بان نیرسد
باب دوم حرف الثین	
صنم اند از بجای از شیراز کجا میرود پشیر دان بر چه سوار است شتر چه پوشیده است شب کلاه در دست چه دارد شمشیر چه می خورد شفافاً و چه می نوشد شراب شعر عربی یاد دارد بلی کدام	
شده الحمر معالیت و ضاعه	وعناء و فاقه و ضاعه
شعر فارسی هم میداند آری کدام	

صبر تلخ است لیکن شیرین دارد حد کوزه بر آتش و پیوسته نذر دارد ۴

معا هم سید اند از پی کدام

صوفی سبزه پوش پر مایه ۱۰۴۴ یک ذکر دارد و صد غایب

علم اخلاق هم سید بد بلی چه میگوید در وفا اکابران میان میفرمایند که وفا
نتیجه دانات نفس و غلبه حرص است چه هر کس که اندک چیزی از خود می یادوستی
به ولا حق نشد با بوسیلست آنچه دم یادوست او را وجه معاش و معاشرتی حاصل
آید حرص و شهه او را بطبع جذب امثال آن منافع بر آن دارد که همه روزه
چون تمام فضول آن سکین ابرام نماید و آن بچاره از مشاوه او بجان سیده
ملول چون خود را از صحبت و خلاصی بد چون آن فادار را بجهت گوید
ملک الموت از لغای توبه قدما چنین عکازان دانسته تحین کرده اند
هر گاه شخصی در وفا با اقصی القای برسد تبک نشیمن نود اند مرد باید که نظریه فایده
خود را بدو چون شخصی غرضی که دارد حاصل کند و توقعی دیگر باقی نماند اگر خود
پدرش باشد باید که قطعه به و التفات نماید هر بامداد با قومی و هر شب گاه
با طایفه بنسب برود هر کس که از عمر بر خود داری طلبید بدین ترهات نظر نکند
تا از نعمت همگان و صحبت ایشان محظوظ و متذکر دو مردم اند و ملولان شوند
و نفس شناسند که از هر دیکه نواله خوش باشد کدام دلیل و ضحیه از اینکه
هر کس که خود را بوفانوب کرد و همیشه غمناک بود و عاقبت غریبه گاه به بر
آن کار کند چنانکه فرهاد کوه بیستون کند و هرگز بمقصود نرسید تا عاقبت جان ببرد
در سر کار شیرین کرد و در حسرت میرد و میگفت که

فدا کرده چنین فرهاد سکین از بهر یار شیرین جان شیرین

و همچون سکین گویند جوانی بود عاقل و فاضل گاه دل در دختر کی نیلی

نام بست در دقایق او زندگانی بردم شد و هر گز متنبی از وی یافت سر و پا
برهنه در میان مید و دزدگان زمان راست میگویند خلقی که شره این
باشد ترک اولی با تحفه هم حرف الضاد

ضمیمه از کجا از ضراح کجا میرود به قراس بر چه سوار است ضمیمه
چه پوشیده است ضمیمه القیس در دست چه دارد ضمیمه چه بنویسد ضمیمه

شعر عربی میزند بلی کدام

ضمیمه للطالب الدینا و زینتها

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام

ضعف غالب گشت کاروان بیوشی

اشبه عربی میزند بلی کدام ضمیمه القلب من اكل المحلال

ضرب اللسان اشده من طعن السنان ضمیمه من رجاء غیر الله

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام ضرب ضرب الله است

ضیمت خورشید کو می باشد متعجب می دانند آری کدام

ضمیمه نگاه پرسم از تو لغوی

چو چیز است آن را که راست

علم اخلاق هم میزند آری در صدق قدما فرموده اند که صدق آن باشد

که بیایران دل راست کند تا خلاف واقع بر زبان و جاری نشود

باب نهم حرف الطاء

ضمیمه از کجا از طهران کجا میرود به طائف بر چه سوار است

طافا کس چه پوشیده است طبلسان در دست چه دارد طایفه

چینی خور و طرخونی چینی نوشند طلاء شعر عربی میزند آری کدام

فصل من بعد هالولیل والحبز	طارة عقاب المنايا في جوانبه
شعر فارسی هم میزند بلی کدام	
پاره از میان بر این شب اسطارا	طی زمان کن ای ملک عده وصل دارد
امکله میزند آری کدام طاب وقت من وثقی بالله	
طوبی لمن لاهل له طوبی لمن رزق له بالعافیة	
ضرب السل فارسی هم یاد دارد بلی کدام طبع آرد بردان رنگ زوی	
طبع را سر بر کرد مردی طبع سه حرف است هر سه میان حق است	
مغایسم میزند آری کدام	
از بحر با شام ناله کند	طرف چیری است کان بیک
یک طرف رفتی یک طرفی	افکنده از دها بتر ساعت
<p>علم اخلاق هم میزند آری در صدق اکابران زمان میفرمایند که صدق قول خصال است چه باوه خصوت و زبان زبکی صدق است هر کس پنج صدق در زویش هیچ کس غنی نیابد مرد باید که تاواند پیش خدایان و دوستان خوشاند و روح دشمن بر پا گوید و هر چیز مزاج مردم راست آید آن در لفظ آرد مثلا اگر بزرگی در شب گوید که اینک در در حال پیش جنه و گوید راست فرمودی اگر در هجرت پیش مخفی پرست است صورت باشد چون دشمن آید او را پهلوان زبان و کون دست جهان خواسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطابت از روز و خلعت و مرتبه یابد و دوستی انکس دل و دشمن شود اگر کسی حاتم بخلاف این نهد و خود را بصدق موسوم گرداند و بزرگی را نصیحت گوید که تو در کوچه بسیار داده اکنون ترک بیاورد از او برنجد و باقی عمر</p>	

بواسطه این کلمه راست میان ایشان خصوصیت منقطع نشود ازین جهت بزرگان گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است و کلام و دلیل واضح تر ازین که اگر صادق القول صد کو اهی است و اکنه از و منت گذرند بلکه بجان برکنند و اگر بی ایمانی کو اهی بدروغ دهد صد نوع بد و رشوت دهند چنانکه امروز در تمام بلاد چندین هزار آدمی از قضا و مشایخ و فقهاء عدل و اقبال ایشان را بایه معاش ازین وجهت میکوبند

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی که تمشوش کند

باب نوزدهم حرف الظالمین

صنم آمد از کجی از ظلمات کجا میرود به طغیاد بر چه سوار است ظاهر چه پوشیده است طعان در دست چه دارد و ظلم چه میخورد طیان چه می نوشد ظلم شرع بر بی یاد دارد اگر می کدام ظالم بقلبی لایکاد یستغنه

شریف الضلال و کم شرف مجور

شرع فارسی هم میدند بلی کدام

ظاهر اسوخته بار دل شیدنی میرسد بوی کبابم بشام از جانی

امده عرب میدند آری کدام ظالم السلطان کظلم الله ظل الاعوج

اعوج ظلم المملوک اولی من دلال الرعیة

خرب المثل فارسی هم میدند بلی طراعت آتش فروز جلاست بظرف

دایم سرگردان است ظلم ظالم بنیاد نمیکنند طرقتن لیر زنت معیار میداند

ظالمی جو کجی آردیدم بی زبان شکل بیا سر بر آرد خون خورد کرد دهان

مهر اتفاق هم میداند آری در محبت قدما فرموده اند محبت آن باشد

که اگر ظالمی از کسی مشا به کند برود رحمت آرد و هست بزرگان آن مصروف

ظلمه

ظلمت

ظلمه

ظلم

ظلم

باسم حرف العین

صنم آمد از یکی از عرق کجا گیرد به عدن بر چه هوا است
عقاب چه پوشیده است عرقین چه دوست دارد عصا چه بخور
عقاب چه می نوشد غسل شعر مسری یاد دارد بلی کدام

محبت لجان عباک مصاب | باهل روحیم ذی کتاب

شعر فارسی هم میداند آری کدام

علی الصباح چه مردم بکار دارند | بلاکشان محبت بکوی یار دارند

امثله عرب میداند بلی کدام عیب لکلام طویل عاقبت

الظلم وخیمة علو الهمة من الایمان

شعر بکمال فارسی هم یاد دارد آری کدام عزت ز قناعت است

خاری ز طلب عاشقی را صبری باید نه لاف عروس که با رسید

شب کو تا شد علم اخلاق هم میداند آری و محبت اکابران

زمان میفرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر محرومی محبت کند عصیان

ورزیده باشد به آن دلیل که هیچ امری نتوانست خدا حادث نشود

هر چه از حضرت او که حکمت به بنده گان رسد تا واجب نشود زسد

چنانکه افلاطون گوید القضية حتی لا یوجب لا توجد

او که ارحم الراحمین است اگر دانستی که انکس لایق آن بلا نیست به و

نمستادی پس شخصی را که خدا معصوب عصب خود گردانیده

باشد تو خاکی که بر او رحمت کنی عصیان ورزیده باشی این مثل بدان

ماند که شخصی فرزندان خود را برای تربیت بزند و بیگانه او را نوازش کند

پدر تو بد میکند که ترا میزند در زمان حضرت رسالت که الله میگوید

که در ایشان اطعام دهد ایشان می گفتند که در ایشان بنده گان خدا
اند اگر خدا خواستی ایشان اطعام دادی چنانکه در قرآن مجید آمده
انظمن لی یسئال الله بطعنه ان انعم الائی ضلال صبین
پس واجب باشد که بر هیچ آفریده رحمت نکند بلکه حسبته الله تعالی
بدانقدر که تواند از ذیبتی بدیشان رسانند تا موجب دفع درجات خیرات
باشد و در قیامت و یوم لا ینفع مال ولا بنون
دست گیر او شود امید است که چون بمیدی بر اطلاق مختار کار بر موی
ناید و اندر آنکه نفس ناطقه خود گرداند نتیجه آن بر چه تا سر در دنیا و آخرت بیاید

باب بیست و یکم در حرف العین

صفت آمد از کی از غزنین کی میرود به بخور بر چه سوار است عیبر
چه پوشیده است خالچه در دست چه دارد و غریب چه میخورد و غیر
چه می نوشد غوره شعر عربی یاد دارد آری کدام

عند الخرب الدنيا و یذهب اهلها

شعر فارسی هم میزند بلی کدام

خوار گشت تن آه عاشقانه بجاست

قناد خانه زپای و هوای خانه بجاست

امثال عرب میزند بلی کدام غنم من سلم غاب خط من غاب
نفسه غلا قدر المتقین غنیه المؤمن وجدان الحکمة
ضرب المثل فارسی هم میزند آری غم روشی محزون ای عاقل غم خود
که نخواهی نداری غیرت مردی زدن محواه غل بر کردن خود نهاده
کنایه از زن گرفتن است ستا هم یاد دار آری کدام

غریبی زویاری شد بشهری

سینه کردند رویش سر بریدند

سوارش بر ستم مرکب و چو پناه
بمیدان از ستم سوار کشیدند

علم اخلاق هم میسند از می در تعریف دنیا و مافیها تعلیم با و فای
را از او بدید - الخلق - ششم عقل - العاقل - انکه بدینا و اهل او نپرداند
الدینیا - انجا که هیچ آفریده نباشد - الکامل - انکه از غم و شادی منفعل نشود
الکرم انکه در جاه و مال طمع نکند - الادبی - انکه فیک خواه مردم باشد - المراد
انکه سخن بر پا نکند - الفکر انچه مردم را پیافده میار کند - الدانشمند انکه
عقل معاش نه آرد - الجاهل - دولتا - العالم - بدولت - الجواد - در و
الطیس - مالدار - الثا - طالب علم - المدرس بزرگ ایشان - المفکر
فقیهه - طرف الطرمان دوات او - المکسور - قلم او - المهرج - کتاب
التبر - اجزای او - المجرکن - جزو دان او - اتم النوم - سطلعه او -
دار التعطیل - مدرسه او - الخراب البایر - اوقاف او - السهمک - مال او
المتولی - حمال او - الادار - المرسوم - والمعیشه - انچه مردم نرسند
البرات - کاغذ پاره بیفایده که مردم را تشویش دهد - الفشار - پروانه
که حاکم بنواب خود نویسد و ایشان بدان توجه نمایند - الیتر - ریش
مزد می که نواب بخش نشود حکایت قزوینی پدر در جاه افتاده بود
او با جمعی شراب میخورد یکی انجا رفته گفت پدرت در جاه افتاده است
گفت باکی نیست مردان هر جا افتند گفتند مرده است گفت والد شیر
میمه گفتند بیات بر کشمش گفت ناکشیده پنجاه من باشد گفتند بیات
خاکش کنیم گفت احتیاج بمن نیست اگر در طلست من باشا ضمیمه بر شما
اعتماد کلی دارم بروید و خاکش کنید باب بیت دوم هر کس از
صنم آمد از کجا از فار یا بابا بیا میرود بفرنگ بر چه سوار است قیل

چه پوشیده است فلانین در دست چه دارد و چه میخورد
فندق چه می نوشد و فاکوده شعر عربی میدهد اندک بجای کدام

فاکده مستقیم لصوابین | بخالفه مستحسن الخطا

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام را

فراق یار بر پیش تو برک کاه نیست | بیا و برول من مین که کوه الوند است

استدعای میدهد بجای کدام فرع الشیء یخبر عن اصله

فکاه المرء فی الصدق فان من ظفر بالدين

خبر بایش فارسی هم یاد دارد آری کدام فراح آستین کنایه از مردم

با کرم است فرو داشت بر دو در خاموشیت فکرمایه عقل است

فردمایه است کنایه از نا اهل معاصی میدهد بجای کدام

فاش گویم گردانی نام آن بیانکار | دل برنگ عاشقان حسنا چون لیلیا

بر سه مرکب می نشیند خود پیاده میرود | در جهان هرگز ندیدم مثل این جایگاه سواد

علم اخلاق هم میدهد بجای در تعریف اترک اصحاب ایشان افلاکت

منجه علم - الباجوج و الما جوج - قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند -

الزبانیه - پیشرو ایشان - الایغاع - ابناء ایشان - القوط -

نیجه ایشان - المصادرات - سوقات ایشان - التالان -

صنعت ایشان - زلزله الساعه - آن زمان که فرو آید -

النیک و النکر - دو چاوش ایشان که بر دو طرف ایستاده باشند

و بر حاق تکیه زده - المیثم اب ایشان - الناصف - حاکم و قاضی

الواجب القتل - متعاجی شهر - الشرف - درد - المستوی - دزدان -

الینایع - جیب پر - المحتب - ووزخی - العسن - انچه شب راه زند

دوروز از بازار ایران اجرت خواهد - الفارز - منی دیوان حکایت
 قضی علی از بهر سراج الدین قمری برای نوشتن بردی که نام او پس بود سراج
 الدین طلبا توجه میرفت در راه باران سختی می آمد مردی دزدی را دید
 که کهواره و بچه دو دوش گرفته زحمت تمام میرفتند رسید که راه پس کدام است
 مرد گفت اگر من راه پس داشتی بدین زحمت گرفتار نشدمی

باب سیم در حرف لقا ف

صنم آمد از یکی از قندار کجا میرود ایتم بر چه سوار است قاطر چه پوشیده
 قبا دگ است چه دارد قلم چه میخورد قورمه چرمی پوشیده قوس شعر عربی میزند

قد رایت القرون قبل تعانت درست و انقضت سی و بیاد

شعر فارسی میزند آری کدام

فاصله رسانده که جانان بین ای در دای بر تو که دمان من رسید

امثلة عرب میزند آری کدام قبول الحق من الدین

قوة القلب من صحة الايمان قریب الاشرار مضرة

ضرب المثل فارسی هم یاد داری کدام قلم اینجا میزند سر شبکیت

قاضی هم از اهل نجیاست قدر ز زر که شناسد قدر جوهر جوهری قطره

جمع کرده و انکشی در یا شود معاجم میزند آری کدام

قلعه است بر سر میسلی اسب آن قلعه زهر دار بود

بر سر قلعه است کنکره کابل آن قلعه را شمار بود

علم اخلاق میزند آری در تعریف قصات و متعلقان و القاضی

انکه گه همه را و انقرین کنند المذقه دستار قاضی نایب القاضی

انکه ایمان ندارد الوکیل انکه حق باطل کند العدل انکه هرگز راست نگوی

المیانجی - آنچه خدا و خلق از و راضی نباشند - اصحاب القاضی جماعتی که
 گواهی بکلیف فروشند المبرم پیاپی قاضی قوم میوم - خوشان او - طالبان
 بهشتین او - البهت آنچه بنید الحلال - آنچه بخورند بالایام و الاوقاف
 آنچه بر خود از همه چیز مباح بردارند - چشم قاضی طرفی که هیچ بر نشود
 الوخیم - عاقبت او الدرک لاسفل مقام او بیت النار دار القضا -
 عتبه الشیطان استانه آن الهاویه الجیم - السقر - و السعیر چار جبار
 از شوه کار ساز بیچاره کان الخطیب - قریب المعلم - احمق - الواعظ
 آنکه بگوید و نکند النذیم خوش آمد که الشاعر طامع خود پسندد

حکایت

قوی در کنار مخی ریسائی بر کرده دست داشت و باب فرو میرفت چون
 بر می آمد گری می کشید و با آن باب فرو میشد گفتند چرا چنین میکنی گفت در میان
 غلله های جنایتم قضا شده و نایبستان ادب بگم

باب بیت چهارم حرف الکاف

صنم آمد از کجا از کابل کجا میرود بکشمیر بر چه سوار است
 اگر کندن چه نوشیده است کلاه دوست چه دارد و کجا
 چه پیوسته کشش چه می نوشد کوره شعر عربی یاد دارد بلی کدام
 کنا نیت بان و نه الصدر و دهها عیار و شر غسان و الحی یعمر

شعر فارسی هم میدهد اری کدام

کجا بودی که امشب سوختی از ده جاک بقدر روز محشر طول دی بر آید
 آمده عرب میدهد بلی کلام الله دواء القلب کفران النعمه مزباجها
 کفی الحسود حسده کمال العلم فی الحکم

ضرب المثل فارسی هم میسند بلی کلوخ زاده آب افکنده کنایه از
جنگ و قتل باشد کلوخ انداز را مادرش سنگ است و شما هم یاد دارد بلی

کیت او کز با جهان گیرد	۱۰۴۴	کروشن دست خروان گیرد
هر که را بر بند جان بد	۱۰۴۴	سرو چون بر بند جان گیرد

علم اخلاق میسند آرمی در تعریف شیخ و مایه تعلق هم الگو کنایه از زنده
الکیماب خادم اراده فهم ایلیس التلبیس کلماتی که در باب و
گویند الوسوسه آنچه در باب آخرت گویند الهلالت کلماتیکه در معرفت
الهدیان خواب و افعلا و الشیاطین اتباع او انصافی مفتخار
الحاجی یاب بیخشم عرف الکاف فارسی آنکه دروغ بگوید
صنم ازکی از کجرات تجا میرود به گلابیگان چه پوشیده است
کلیم در دست چه دارد گل چه میخورد گردد چه می شد گلاب شعر عربی بیست

که و که قد حلهما من اناس ذهب الليل بهم والنهار

شعر فارسی هم میسند آرمی کلام

کر بدین سار است و دوازده صحن جان زنده ام من جهان نمی که نتوان بستن

استند عرب یاد دارد بلی کفی بالشیب ناعیا کفالت هتا

علمک بالموت کلام اللیل بمحوه النهار

ضرب المثل فارسی هم میسند آرمی کو ساله بزبان داشته بقیض برگ میسند

با هم آب میخورند کنایه از عدل پادشاه است معما هم میسند آرمی

نبدی سر بسته دیم کبندی دیگر در ۱۰۴۴ است و راسه در یک کشتا بسته دو

علم اخلاق هم میسند آرمی در تعریف خاجکان ادا ت ایشان

الکراف ... طائف مایه خاجکان و سخنان شان الموفه تواضعشان

اللهم والحرص والنجل والمحمد اخلاق ثمان الالبه انكه برايشان نمید خیر

باب بیست و ششم حرف اللام

صنم آمد از یکی از لکنو بجا میرود به لاهور بر چه سواست لعل
 چه پوشید است بناده در دست چه دارد لعل چه میخورد
 چه می نوشند لبن شعر عربی یاد دارد اگر می

لیس الجمال با ثواب تزیینها

ان الجمال جمال العلم والادب

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

لب لعل تو یا قوت است یا قوت از جماع

سیه چشم تو با دام این دام است ناز

اشد عرب یاد دارد آری لیس الکلام قید القلوب لكل

عداوة مصلحة الاعداء المحسود لیس الشیبه من العمر

ضرب المثل فارسی هم میداند بلی لطفش بر مزید لطفش بر شارس است

کنایه از عین توجه و مهربانی لاف کار ا جلا فاست معما میرد بلی

لعلی چیست انکه صورت او	کاه چون بد رو که طلال بود
رئس سیاه در دهن دارد	باز و سیم اتصال بود
چهار بر دارد پشه می دور و	عمر او در جهان و سال بود
که گهی چو شیر غران است	که گهی نیز چون غزال بود
که چه با عقل با تیز بود	که گهی نیز در جوان بود
کاه در کان زار بود جایش	کاه بر قلعه حیل بود
هر که بگفت این معما را	مثل او در جهان محال بود

اخلاق هم میداند آری در تعریف باب بیست و اصبیاب منها صلب

القدر شب عید الملازاده کتاب ارزان فروش الیه زاری

آنکه از خدای ترسد الصراف خورده دزد العطار آنکه همه را بیما خواهد
 الطیب جلاد الکذاب بنجم الکشتی کبر تبیل الحامی تنجیحی جماع
 انقروینی هم دمی و هم شهری انوارک یسنان اطربس بزرگشان
 ابوماق لایلی یسنان الملک الموت اطفال باب بیست و ششم حرف المیم
 صتم آمد از کجی از کله کجا میزد به بصر بر چه سوار است میسون

چه پوشیده است کل دوست چه دارد یمنای می چه می خورد مویز
 چه می نوشد می ناب شعر عربی یاد دارد آری کدام

مالی رفعت علی القبور مسلما قبله بحجیب فلم یثرب جوابی

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

مرا بکوی تورقن چه شکل افتاده است هر طرف که نظر میکنم دل افتاده است

اشبه عرب میداند به مصاحبه الاشرار کوب البحر بحالسة
 الاحداث مفسدة الدین کلامه کثر ملامه
 ضرب الشرف فارسی میزند آری مردی نامردی یک قدم است
 میراث شغال مکرک میرسد ملاشدن چه آسان هم شدن چه مشکل متعاهدا بلی

مارمی که بود ضغفش از صنغ خارا چه در صد سوراخ باشد او را ما و او
 هرگاه که گهی از جمع شوند سوراخ روان گردد و مار است بجا

علم اخلاق میداند می در تعریف شراب
 آن ملک الموت ساقی باریش - الشراب مایه شوب التزو و شاد و النظار
 الی حکم العود و المنز سائران الکباب غذیة الن الطین و البشان موضع

باب بیست و ششم حرف النون

صتم آمد از کجا از یسنا بور کجا میزد به بصر بر چه سوار است - ناقه

چپوشیده است نیم تنه در دست چه دارد تا فاشک چه بخورد تارکی
 چه می نوشد قید شعر عربی یاد دار و آری نعت نفسها الدنيا الیه
 فاسمعت نارت الاجد الرحیل وودعت شرفای هم میزند نام
 نمیدانم کسی عشق او غیر از خدا عالم عجب حال بی دارم در این توان خواست

امید عرب میزند بخود المؤمن قیام اللیل نسیان الموت
 صداع القلب نوت قلبک بالصلوة فی الظلم
 نصب الشیل فارسی هم میزند آری نام نیکو کر بجوای آن نان با باخن میخورد
 ناسر نیکو فرو نیرود این نیکو نایه بخل و اساک میباشد نیشتر شتر نه و نیشتر

ستاهم یاد دارد آری کدام
 نیشتر دیدم اندر فقر و یا سرور گرفته و در بان یک آنه کوه
 عجب است او را خود شک نیست و لیکن میخورد و با سر اسر

علم اخلاف هم میزند بلی در تعریف نیکان لواحق آن النکب ایچه صیفازا
 و در حد آرد الشطرنج التان الدف التار ساز آن الکبج آفتاب وی
 موضع آن الهربیه و البلاد و الملوکات اغذیه آن الجوالی و النکیم
 لباس آن الکرم الطرفین انکه نیک شراب باهم خورد الحرو و هم
 انکه ازین و چوبک بخورد طبع از خیر کان برید تا برایش مردم توانید

باب بیست و سوم حرف الواو

صنم آمد از کجا از و این کجا میرود به دادی بمن بر چه سوار است
 و شش در دست چه دارد و سهم چه میخورد و را چه می نوشد وین
 شعر عربی یاد دار و بلی کدام

والیس یدائم ابدا نصیم کذاک البؤس لیس بقاء

	شعر فارسی هم یاد دارد آرشی	
طلب	وعد بنو اب میکنی که بکنم از طلب	ایک بوعده صداقتی خواب من از خواب
	وضع الاحسان فی غیر موضع ظلم	
	ولایة الاحق سر بعت الزوال و صدف العیش نصف العیش	
	ضرب النمل فارسی هم میدند آرشی واقفم باش که دم یکدم است وقت ساد	
	در میان وقت جنگ اندر کنار وجود عفا در در مایه نوری رگه معاینه بل	
	واقفی از وی که باشد در میان بدن	ماریمین حلقه کرده مرغ زرین دها
	آب کشته قوت یار و ماکشته قوت مرغ	مار کرنی آب که در مرغ میرود زمان
	علم اخلاق هم میدند آرشی	در تعریف که خدائی و لطافتان
	الواجب الیه که در سخن دندان کاید المجر و انکه پیش دنیا خرد القول لاله	
	دو القرنین انکه دوزن دارد اشقی الاشقی انکه پیشه دارد القلتان پرن	
	السلطه مادر زن الناحم عیال الباطل عمر که خدائی الضایع روزگار	
	التلف مال و الیه نشان خاطر او التبع عیش و الناموس خا و العدی خا	
	فرزند البذر انکه بد قمر گرفتار باشد الخصم برادر المونس و شمن البهه دلال جاع	
	باب سیم حرف المصباح	
	صنم آمد از کجا از همدان کجا میگرد به هرات بر چه سوار است هزار	
	در دست چه دارد بدید چه میگرد در پیر چه می نوشد هند وانه	
	شعر عربی یاد دارد بللی کدام	
	هی حالان شدة و رخاء و سجالان نعمة و بلاء	
	شعر فارسی هم میدند آرشی کدام	
	هزار غوطه بخوردم در می کف بر سینه	سرای بخت من است این که در پیاهت

امثلة عرب میدند آری هذامن بركة البرامكة
 ضرب المثل فارسی هم میدند بچه هر چه کنی بخود کنی که بهشتی کنی هر جا که
 پیری شتی است و لایق است هر چه آن خسر و کند شیرین بود هر عیب که سلطان میزند

معالم یاد دارد بلی که احم

هستیک جانور عجایب ترا آنکه نشان ریش بر کردش دمان بر سر

علم اخلاق هم میدند آری در تعریف عموم زمان الخاتون آنکه معشوق
 بسیار دارد آنکه نو آنکه اندک دارد المستور آنکه یک عاشق قانع باشد
 الخاتم آنکه مفتد صاحب الخیر آنکه سیر زین را بجام نواز د الیکم آنکه
 ازداد آن سیر نشود ریش دست وزیر شکر آن خلق دستگیر مفسدان الکشف

ساق زن بیکانه متعلقه البطالین ۱۰۲۱ که از بر وادیم سازند البکر
 و خرمی که از دادن قوفنه آشته باشد البکارت اسمی است از و سیاه
 عاشقی که بار اول بمعشوق سده و ما نش بر نخیزد نفیم الخیر آنکه چشم بهم
 و بیاد پیری یا دختری جلی زنند المختصر جوانی که کشش دسده باشد
 جار الجنب بوق حمام الریش فتیله القواد مقرب الملوك المشکور سعاد

باب سی و یکم حرف الیاء

صنم آید از کجا از یزد کجا میرود بدیونان بر چه سوار است یا بو
 چه پوشیده است یثماق در دست چه دار یا قوت چه منور و محسنی
 چه می نوشد پنج شعر عربی یا بو دارد آری که احم

یا ذا المعالی علیک معتدی طوبی لمن کنت انت مولاه

شعر فارسی هم میدند بلی که احم

یار اگر رفت حق صحبت دیرین حاشی لبه که روم من در پی یار

اشد عرب یاد آورد بآس القلب راحت النفس لیسعد
 الرجل بمصاحبة السعيد یصیر امر الصبور الى مراده
 ضرب المثل فارسی هم میزند آرسی یار نیک را در روز بد باید شناخت
 یک لحظه نخر آنچه فروشی همه سال یک نام و دو هوا یک شکم و دهنست نه تمامیدند
 یکی ایسی عجب دیدم که شش و دو ستم از او عجایب تر از این شیوه بیان شستیم دارد
 علم احلاق اسم میزند آرسی در تعریف عموم مردان ایامه کو خوش طبع
 الفاضل زاده عاشق باب احلام الفلاس فی مان البد الخانه خواب
 آنکه زن خوش طبع در خانه دارد الامیر زاده آنکه میبهد بهوس الامر
 رهنمای شهوت البرقع بدیده ۲۰۰ الفلاکت نتیجه که خدای الانشاء نسبت
 روزمره دو عکویان الاستغفار و ضیفه نابکاران الاولاد تسلی و آرام
 الدرد سر سلام دائم الناراد امید وارفوا الیزه تعارف بسیار الشاعر
 نه و سخن ملک اربابی کاران کادین پیرزن الخصال پاسبان ۲۰۰
 الخوش دامن جاسوس جماع البهل مرکب دو سو فی در یکجا الرستبان
 آب باغ المتابستان خایه دراز الفاتحه الت کدانی الکبوتر باز ایرود
 القاء ساکنین دو طالب علم در یکجا الفشار قبر آغوش پیر زن
 صائم الدهر مال پیر زن قائم الیل مال عرب العاشق
 اسم فاعل المعشوق اسم مفعول العشق مصدر مشارکت
 بین اثنين الکذب در هر گفتگو بانه الدین تقلید متقدمین
 الباقی رضای الهی

خاتمه

الحمد لله والمنة که رساله صمیمه که مجموعه است پر از الفاظ و معانی را
 رنگین و خواننده ایست مملو از جواهر نغین هر پیش آفتاب نکات و تقریر
 مطلع است و هر سطرش دیوان صفایین جدید را مقطع با تمام رسیده
 و از برای دفع ملال و تفریح بالاج خفا که حکما فرموده اند الهزل فی الکلام
 کامله و فی الطعام بعضی کلمات شیرین نوشته شد تا که زمانی هم بمطالعه نوعی
 از هر لطف شوند امید از ناظران و مطالعه کنندگان اینکه این رحمت
 سهوده نشمارند و در این کزینش و اتحاد مغذ و در دارند که غرضم از نشر این
 اثر و رای آنست که بنظر کومه بیان میرسد بلکه مقصود کلی خدمتی بطالبان
 زبان فارسی است که بدانند فارسی را چگونه باید نوشت و مطلب را چگونه باید آموخت
 حتم الله عاقبتنا بالحسنی
 فی شهر شوال ۱۲۹۹

م م م م م
 م م م
 م

QF72

1915072

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

ح ۳۶ ص

۸۹۱۵۲۲۶

۱۹۳۸

صندوق چینی و تبرکات

ح ۳۶ ص

۸۹۱۵۲۲۶ =

۱۹۳۸

صندوق چینی و تبرکات

Date	No	Date	No.